

## سرآغاز مثنوی

### تفسیر اسماعیل حقی ترجمه آقای فیروز آراسته ترجمه از تفسیر حقی

بامقام منبع و منزلت رفیعی که مثنوی معنوی در عالم عرفان اسلامی دارد، البته پیوسته و در همه جا مورد عنایت اهل حق بوده و از همین جهت است که عارف کامل و مدقق فاضلی مانند مرحوم شیخ اسماعیل حقی صاحب تفسیر روح البیان (در چهار جلد قطور)، کتاب عظیم مولانا را در دوازده جلد بزبان ترکی مشروحاً و مفصلاً تفسیر و تعبیر میفرماید. تعجب در اینست که تاکنون در میان همزبانان مولوی اهل ذوقی یافت نشده که قدم همت ببیش گذارد و اقلاً تفسیری بتفصیل آنچه حقی حشش را ادا نموده برشته تحریر درآورد در برابر این کوتاهی، مجله مهر برخود فرض و لازم و واجب میسرمد که ترجمه پاره‌یی از این تفسیر جامع را زین صفحات خود قرار دهد. از این اقدام دو منظور عمده حاصل آید: یکی آنکه با بهتر پی بردن بارتفاع اندیشه و دانش و پهنه بینش و اشراق مولانا، تشنگان زلال این معرفت را سیراب سازد و دیگر آنکه این ترجمه بنوبت خود نمونه زنده‌دار زنده باشد تا نشان بدهد چگونه و تاچه سرحدما در این باره قصور ورزیده‌ایم و برادران همکیش ما بجزبان پرداخته و همت گمارده‌اند. باشد که این نمونه گویا تازیانه عبرتی باشد تا مارا بوطناف ایمانی خود بیباک‌هاوند و بجزبان‌مافات وادار نماید.

مجله مهر

### بشنو از نی چون شکایت میکند از جدائی‌ها حکایت میکند

نی، نی و مزمار معروف است. نی زن و نای زن کسی است که در آن بدمد. همانطور که بعضی از شعرا در نظم خود آورده‌اند. هرناوک نی کز تو رسد بر دل چاکم۔ نائی شود و ناله کند بر سر خاکم۔ در اینجا از نی اولی مراد همان نی است که در نیستان سبز میشود و در مصرع ثانی منظور آن آلت معروف است که نواخته میشود مثل نای (اینکه در لفت حسامی نی را قامیش و نای را دودک آورده بحسب الفالب است) و در این شعر شکایت بر حکایت مقدم آمده زیرا که مصراع ثانی برای اولی بیان واقع است۔ چون که باید تصور در معنی بیابد۔ و این در نسخ قدیمه و عتیقه بهمین نحو تصحیح شده بملأوه بیت زیرین نیز مویده آن است که میفرماید: من زجان جان شکایت میکنم. من نیم شاکتی روایت میکنم۔ ولی مولانا جامی علیه‌الرحمه در تضمینی که کرده شکایت را مؤخر آورده است چه که میفرماید:

دور از آن لب جان یکی نالان نی است۔ بشنو از نی چون حکایت میکند۔  
زان لب همچون شکر مانده جدا از جدائی‌ها شکایت میکند. و مرادش از انواع حکایت

شکایات است .

در اینکه مثنوی شریف با حرف «بأ» ابتدا شده .

۱ - یکی اینکه بأ - به بسمله موافق است و سوره توبه هم که بدون بسمله تنزیل شده باز با حرف بأ ابتدا گردیده و بهمین دلیل مثنوی هم با حرف بأ شروع شده است پس این بأ بدل از بأ بسمله میباشد و حسب الاشاره با بسمله ابتدا شده است .

۲ - دیگر اینکه دفتر اول را با بأ شروع و دفتر ششم را بان ختم نموده تا سر (انا النقطة تحت البأ) حاصل گردد زیرا حرف نون - به ن نقطه اشارت است که آنرا نون الجمع و ام الكتاب نیز میگویند باین سبب که اصل کتاب وجود است و مداد محل اجتماع نقوش مواد عالم است و گفته نسیمی ، که معنی جمله تکرار يك نقطه است و گفته ابدال آنا - گیرنده از يك تار موهم میگیرد - اشاره به سر مذکور است .

۳ - دیگر اشاره به سر (بی قام کل شیئی) میباشد یعنی هر قدر موجودات هست همه آنها ملکوتی دارند و آن موجود قائم بملکوت است و ملکوت در يد قدرت حق تعالی است همانطور که در قرآن وارد شده (فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیئی) اگر تمام اعیان موجوده و اشیاء خارجیّه بوسیله این ملکوت قائم نباشد عالم عدم و نابود و ناپیدا میگردد - پس نقطه تحت البأ دلالت به بأ نموده و همانطور که بأ با این نقطه از سایر حروف متمایز است هر موجود هم با نقطه ملکوتیه مذکور به حق دلالت و آنرا از سایر اسما جدا نمود .

۴ - دیگر اینکه بأ - به بدایت و به بدایت اول مثنوی اشارت است زیرا ب در حساب ابجد دو است .

۵ - دیگر بأ در نزد اهل الله بمنزل اسم لطیف واقع شده پس مثنوی از تجلی اسم لطیف صادر و دلالت بر لطف محض باری است خصوصاً که تاروح پاک و تلطیف نشود دخول به عالم حقایق و لطائف امکان پذیر نمیشد . زیرا روح با مقارنت جسم کثیف به کثافت دچار شده و کثیف و لطیف باهم متقابلند .

۶ - دیگر اشارت به تعیین کونی است که انسان در این تعیین بشکل الف است پس چون این کتاب متعلق به اسرار عالم ملک و ملکوت است بأ بر الف ترجیح پیدانمود زیرا وجود کونی ایشان تابع تعیین مذکور است . و بر حسب الاقدم فالاقدم بأ مقدم شده است .

۷ - دیگر این است که نقطه وحدت زیر بأ اشاره به تعیین اول ذاتی است که

سر انسان مظهر اوست همانطور که نقطه تشبیه اشاره به تعیین ثانی صفاتی است که روح سلطانی مظهر آن است و نقطه تثلیث اشاره به تعیین ثالث فعلی است که روح حیوانی مظهر آن میباشد بنا علی هذا ، نقاط هم منحصر بر سه میباشد که با رعایت ترتیب گفته شد پس در ابتدا به بأ اشارت به تطبیق و تلطیف صورت و معنا است -

و حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه که (انا نقطه تحت البأ) فرموده اشاره به سر مبدائیت و کلیت سر انسانی و حقیقت جمعیت محمدی است که هر چه نقوش ارواح و صور اجسام و بسائط طبیعات و مرکبات و عنصریات موجود است از آن تشکل و تصور و تولد و تمثیل یافته - و در عالم علم با صور مخصوصه که مستعد بودند بوجود آمدند - و این کثرات بی نهایت مانع آن وحدت نگردید - و این جزئیات بی غایه به آن کلیه مزاحم نشد زیرا که تعدد وجود از تکرار تجلی حاصل شده همانطور که بأ ، با تکرار تأ و ثا گردید و این تعدد مانع وحدت بأ نگردید . همانطور که هر شخص انسانی حسب -

الظاهر جسم واحد و من حیث المعنی روح واحد است مع هذا دارای چندین اعضاء و قواست و مبنی بر همین سر است که گفته اند (فقی کل شیء له آیت - تدل علی انه واحد) و این وحدت شخصیه بر وحدت حقیقه مشتمل است و بهمین دلیل است که هر جسم

منتهی به جزء لاینجزی میشود و آن جزء اشاره به نقطه است که جمع ترکیبات قائم بآن است .

۸- و دیگر در ب نسبت به الف انکسار وجود دارد و تواضع انکسار باعث علو و سبب رفعت است همانطور که در حدیث قدسی است (انا عند المنکسره قلوبهم من اجلی) پس ظاهرا با اندراس قبور و باطننا با انکسار قلوب فنای تام لازم میگردد تا سر رفیع الدرجات باهر و ظاهر گردد شعر از محرر - الف قامت خود را نون کن - گرفتن داری خود را مجنون کن - هر که مانند با منکسر نشود مثل علم نقطه بلند نخواهد شد.

۹- دیگر در زبان عربی و فارسی با برای الصاق میآید پس ابتدا به با اشارت است به التصاق این کتاب به اصل و صله رحم معهدا با اکثرأ متواصل نوشته میشود .

۱- دیگر وجود نقطه واحده در با دلالت بر علو همت آن است که جزو حدت چیز دیگری قبول نموده و برای همین (قل اللهم ذرهم) فرموده یعنی به مرتبه الوهیت که مرتبه احدیت است اکتفا بکن و به سایر مراتب اعتنا والتفات منما وبدین سبب است که حضرت فخر کائنات صلی الله علیه وسلم در شب معراج از مرتبه قاب قوسین گذشته و بمرکز او ادنی عروج فرمود و در جای بی جا نزول نمود .

۱۱- دیگر با درجه و مقامی را که از نقطه حاصل میشود زیر پای خود گذاشت یعنی به ماسوا نظر نکرده و اهل صدق گردید - نقطه جیم در وسط آن است نه در زیر آن و نقطه های یاء که آخرین حروف است گرچه در زیر او واقع شده ولی آن نقطه ها برای حال انفراد نیست چون که یا مفرده و مقطوعه بی نقطه نوشته میشود . بلکه در حال اتصال برای اینکه مشابه با یا موحده نشود دو نقطه در زیر آن وضع میگردد ولی بادرهمه صورت نقطه خود را حفظ میکند و با این صورت از «جیم» و یاء متمایز و احراز شرف مینماید .

۱۲- دیگر با حرف عامل است و در مابعد خود تصرف نموده و آنرا بمثل خود مکسور مینماید پس حال با شبیه بحال مرشد کامل است . همانطور که مرشد کامل شخصا متصف به تواضع و انکسار حقیقی است و مرید و مسترشد های تابع خود را از رعونت نفس اماره نجات داده و متواضع میسازد که در قرآن کریم در وصف فخر کائنات ص آمده (بل الله یرزیکهم من یشاء) و این اعتبار لطیف که به زبان عربی اختصاص دارد منافی با رعایت زبان فارسی نیست چونکه فارسی و دری بالفت عرب در بودن لسان اهل الجنه مشترك هستند و بدین جهت پ - و چ و ژ و گ فارسیه به حروف عربیه الحاق و مجموعا ۳۲ حرف شده اند و با این حروف فی الجمله عرب تکلم نموده که در جای خود گفته خواهند شد .

۱۳- و دیگر اینکه ب حرف شفوی است و در تکلم موقوف به حرکت ب میباشد پس باین اعتبار شفه منتهی المخارج و به اعتبار دیگر مبدالمخارج است و بهمین مناسبت است که در عنوان کتاب با ذکر گردید .

۱۴- و دیگر اولین کلمه که انسان در عالم ارواح دهان گشوده و بآن ناطق شده با حرف با شروع گردیده چه که در جواب (الست بربکم) عرض کرد و (بلی) پس باقتضای حکمت الهی با از سایر حروف انتخاب و اختیار و لازم به تخصیص بالذکر شد تا سر (هو الاول و الاخر) باهر و رمز ازلی و ابدی بودن احدیت ظاهر گردد .

۱۵- دیگر آنکه لفظ با اشاره به بلده است که عبارت از حال جمع است و حقایق این کتاب در حال جمع صادر شده یعنی تا برای سالک از این عالم فرق انسلاخ حاصل نگردد فیض نزول نمییابد و علی تقدیر النزول تا ماذون نشود نه مینویسد و نه میگوید .

۱۶- دیگر آنکه حرف ب اشاره به شهر بلخ است که مولد حضرت مولانا است و اولین شهری است که در عرصه خالیه عالم به امر اول الملوك کیومرث بنا شده پس بدین وجه باز حسن موقع با ظاهر گردید و شهر مزبور در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بدست حنیف ابن قیس تیمی گشوده شد و در بلخ ضرب المثل شده که اول البلاد را حضرت عثمان فتح نمود - همانطور که اولین کسی است که به نظم قرآن موفق شد - پس حضرت مولانا هم از اول البلاد مذکور با بعالم ظهور گذاشته و معانی قرآن را بدین اسلوب بدیع برشته نظم کشیده و بیاران روح و غیره اهدا نموده است .

لمحرره - زهر عالم تلخ را نخور - شکر شهر بلخ را به مک - مثل نی در میان بلخ نمو نمود - ولی صیت او در قونیه پیچید .

۱۷- دیگر اشارت باسم باری تعالی است که از عرش تائری کلیه موجودات از تعلق آن اسم بوجود آمده اند چنانچه در قرآن مجید ذکر شده (هو الله الخالق الباری) پس در با الفاظ و حروف این کتاب بزبان فارسی خلق شده و اشارت بر این است که معانی ملکوتی باین لباس ملبس شده است یعنی کتاب مثنوی مفر قرآن است و قرآن غیر مخلوق و کلام قدیم قائم بالنفس است ولیکن کلام قدیم پس از نزول از عالم جمع بعالم فرق کسوه هرلسانی را بخود بگیرد الفاظ و حروف آن لسان حادث و داخل در تحت نام حضرت باری است.

۱۸- دیگر اشاره به اسم بصیر است همان طور که در قرآن آمده (والله بكل شیء بصیر) یعنی اعلام احاطه علمی حضرت احدیت به جمیع مبصراست برای اهل ریا تنبیه و تخویف و برای اهل خلوص الهاب و تهییج است پس رمزی است که این کتاب از علوم حق مستفاد و با خلوص مقارن و با طلب رضای او مجاور است و بهمین دلیل الی یوم القیام اثری است باقی و منتفع به عموم و خصوص است و الا خیلی زود نقش او فنا پذیرفته و راه زوال میبمود (مثل مولفات دیگر که اکثرا در زوایا مهجور و آنهائی هم که مستعمل هستند قلیل الانتفاع میباشند .

۱۹- دیگر آن که غذای روح است و این کتاب مستطاب متکلف به بسط این زرق ثانوی است ولی انتفاع از آن مشروط به طهارت است همانطور که در کلام قدیم آمده (لا یمسه الا المطهرون) و مطلقاً طهارت سبب وسعت رزق است چه در حدیث آمده (دم علی الطهاره یوسع علیک الرزق) پس دست دامن آلودگان به قرآن و حقایق اسرار آن نمیرسد و دیدگان ناپاک جمال معانی ذوقیه آنرا در نمییابد و ازدیدن آن قاصر است و در این باب نجاسات کدامند و تطهیر آنها به چه وجهی صورت می بندد در محل خود خواهد آمد انشاءالله .

۲۰- دیگر اشاره به اسم باقی است چون که این علم لدنی مثل سایر علوم رسمیه فناپذیر نمیباشد چون صفت روح در سر است و همچنانکه روح و سر فنا نمیپذیرند این علوم شریفه فنا نخواهد پذیرفت بلکه روح انسانی که متصف به این ملکات فاضله است اندر اس قبول ننموده و نور این جوهر نفیس در بدنها نیز ساری میگردد - اجساد انبیا و کمترین اولیا نمی پوسد چونکه جسم بواسطه ملکات فاضله تفاوت پذیرفته و از عفونت مصونیت حاصل کرده است و آسترعین رویه شده که خداوند تعالی میفرماید (و یبقی وجه ربك) الحاصل برای این طایفه جلیله سیر واجب اربابی است و آنان که سیر در ممکنات میکنند چنین نیستند زیرا هر چه با حادث مقارن باشد حادث است فقط ثواب ثمره اعمال در علوم ظاهر باقی است و بهمین دلیل باید در قیامت مجدداً زنده شوند .

۲۱ - دیگر اشاره به اسم «باعث» است که خدای تعالی میفرماید . (ان الله یبعث

فی القبور) همانطور که جمله ذوی الارواح بانفخ صور اسرافیل پس از مردن دوباره زنده میشوند مرده دلان نیز با نفحات این کتاب حیات تازه می یابند بهمین جهت اولیاء الله اسرافیل وقت خود هستند چه که مستعدین بزندگی از انقباس آنها بوی حیات تازه می یابند .

۲۲- دیگر اشاره به اسم «بر» است که در تنزیل آمده «انه هو البر الرحیم» چون برای آنان که باین کتاب مومن هستند برو لطف است پس برای آنهائیکه بمطالعه این کتاب قادر و یا در محل مذاکره حاضر میشوند لازم است شکر این نعمت حاضره را بجای آورده و روح مسبب آنرا دائماً بخیر یاد کنند و بکسی که واسطه آن این عمل قرار گرفته کفران نورزند چون که در حدیث آمده (من لم یشکر الناس لم یشکر الله) مروی است که در حق برائت ام المومنین عائشه رضی الله عنها هیجده آیه نازل شد وقتیکه حضرت صدیقه عنان شکر بجانب خداوند متعال معطوف داشت از طرف پدرش صدیق رضی الله عنه حث و تحریص شد که این شکر گذاری را از حضرت ختمی مرتبت بنماید چون که واسطه نزول آیات وجود حضرت رسول بود و در قرآن بعضی آیات مطلقه نیز در این باب نازل شده است .

مثل (من یطع الرسول فقد اطاع الله) (ان الدین ینبایعونک انما ینبایعون الله) پس بنگر که مباحث و اطاعت بر رسول را حضرت احدیت اطاعت و مباحث خود دانسته .

۲۳- دیگر حرف با اشارت به بدایت است که گفته شد . ولی بدایت (شنو) که امر به شنیدن است یا به بین با یا خود با بگوش و شروع نشد چونکه طبعاً سمع از بصر و بصر از کلام مقدم تر است چنانکه اولین حس که در رحم مادر به جنین حاصل میشود حس شنوائی است و بهمین دلیل برای حامله مطلقه و یا شوهر مرده شرعاً نهی شده از تزوج زیرا باوطی مادر حس جنین زیاد میشود و این عمل مثل آب دادن بمزرعه غیر است - پس از بدنیا آمدن اول حس بصر و بعداً گفتار بظهور میرسد پس کلام آخرین مرتبه صفات است زیرا صفات هفت گانه بدین ترتیب آمده است حیوة - علم - ارادت قدرت - سمع - بصر - کلام و کلام که مقلوب کمال است اولش کمال است و کمال آخرش کلام یعنی تعینات الهیه اول هویت ذاتیه است و آخر کلام چنانکه تعینات کونیه هم اول روح محمدی و آخر نشأة انسانیه است و این ترتیب که ذکر شد در ملک و جن نیز بهمین اسلوب است - اگر چه خلقت ملک مثل تولد انسان با اطوار و ادوار مختلفه نمیشد و کمال آن آنی است و مثل انسان تدریجی بوجود نمیآید با این حال هر یک نسبت بمقام و شان خود صفاتی دارند و در کیفیت مثل صفات انسانی نیست بلکه لطیف به نسبت لطافت و کثیف به نسبت و صعب خویش بوجود میآید .

الحاصل. باشنو امر کرد، زیرا صفت سمع از سایر صفات مقدم تر است و سالک طریقت نیز مثل جنین است که در شکم مادر باشد چون اهل ولادت ثانوی است برای آن حضرت عیسی علیه السلام فرماید (ما بلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین) پس برای سالک لازم است اولاً بجانب ندای حق و هانف غیبی گوش فرادارد و پس از آنکه متحقق به حقیقت این شنوائی شد سپس در مرتبه بصر صاحب دیدار گردد تا استعداد مناجات و مکالمه با خالق را پیدا نماید . و بهمین سبب است که اسرافیل قبل از اینکه حضرت فخر عالم به مقام نبوت برسد با او قرین بوده و بعضی علوم و امور را تعلیم مینمود و حضرت محمد ص فقط صدای اسرافیل را میشنید ولی شخص او را نمیدید سپس مدتی هم در آینه کون نور الهی را مشاهده میفرمود پس از آنکه اوزوجه خاص و عام مستعد وحی شد جبرائیل نزول نمود بعد معراج جسمانی واقع گردید که در عالم تفرید هم صدای حق تعالی را شنید و هم بی پرده جمال حضرت احدیت را تماشا نمود و با

خدا هزار و یک کلمه مکالمه نمود که مرتبه تفصیلی اسماء حسنی بود (آمن الرسول) تا  
 باخر و كذلك آیه (هو الذی یصلی علیکم و ملائکته) در آن دم بی واسطه وحی شد - این  
 است میراثیکه از پیغمبر برای کمال اولیای امت باقی مانده و هر یک از آن حظ وافر  
 برده اند منتها مرتبه شنیدن بدایت و دیدن وسط و مجموع آنها نهایت  
 است و اجتماع این سه معامثل فرض مع التعصیب است تنها اهل سماع به سماع و اهل  
 رویت از جهتی مرزوق و از جهتی محرومند زیرا تا غنائم تمام مراتب احراز نشود و  
 حقایق تمام اطوار تحقق پیدا ننماید غنای تام به ارواح و قلوب نمیآید و مثل نی از  
 فریاد و فغان خالی نیست و به آنانی که مرفه الحالند نظر کرده و میگوید و اصلاً نمیخندند  
 پس معنای بیت این است که بشنو از نی که چگونه شکایت میکند یعنی شکایت نمیکند  
 بلکه از جدائیها حکایت میکند و به همدردانی که از عالم اصلی دور و از وطن حقیقی مهجور  
 هستند میسوزد و میگرید . پس نی به طریق مثال ذکر شده و مقصود و مراد وجود  
 انسانی است که اضطراباً باین عالم غربت افتاده و از مرتبه احدیت بتدریج نزول نموده  
 و ناچار باز رجوع به وطن حقیقی لازم است پس زبان عشاق حقانی و عرفای ربانی  
 زبان حکایت است که بحضور محبوبه مجرد عرض افتقار و اظهار عجز و انکسار مینماید  
 و الا لسان شکایت نیست چون که زبان شکایت لسان جاهلان محجوب است که از  
 حلیه معرفت عاری و از سر قدر غافل هستند پس مصراع ثانی بیان اولی است زیرا  
 که صورت بعضی شکایات محمول به حکایات است چنانکه یکی از اهل درد فرماید .  
 (اگر حکایت کنم شاید شکایت تصور شود پس نمیدانم - ای کان کرم به چه طریق  
 حال خود را بعرض تو برسانم) از این روی بعضی از اهل حقیقت فرموده اند که برای  
 تنفیس کربت و تفریح شدت گفتن احوال خود به ابناء جنس شکایت حساب نمیشود  
 بلکه حکایت است خصوصاً که عرض حال و تضرع و ابتهاج به درگاه والای کبریای  
 حضرت احدیت باشد همانطور که در قرآن کریم بطریق حکایت از حضرت یعقوب  
 علیه السلام آمده که (انما اشکوبثی و حزنی الی الله) و از حضرت ایوب علیه السلام ترجمه  
 شده (رب انی مسنی الضر) پس عارف نه شکایت میکند و نه صحبت هائیکه از دوستان  
 و هم نشینان عارف خود میشوند حمل بر شکایت مینماید . بنا علی هذا فریاد و فغان  
 آنان که گوش جان نشان گشاده است بطریق حکایت باید شنید و صیت این گویندگان  
 را افسانه نباید خواند و در حق آنها حق باید گفت چون که میدانید هر موجود از السنه  
 حق لسانی است و هر صورت از سر عجیب خلقت نشانی .

زان پس جدائیها گفت و ایراد جمع کرد بمناسبت افراد کثیره نی و دیگر  
 آنکه پس از بریده شدن از نیستان از دستی بدستی گذشته و بارها از صورتی بصورت  
 دیگر در آمده تا بمرتبه مخصوصی که تعیین شده بود رسیده پس در هر تعیین یک نوع  
 جدائی و دیگر نوع حجاب عارض شد و پس از مفارقت از نیستان بچندین دمها گذر کرد  
 که هر یک از آنها صالح بوصل بوده اند پس از هر دمی که گذشت باز جدائی مجددی  
 حاصل شد پس وجود انسانی نیز بمرتبه هویت ذاتیه تنزل نمود و تا جلوه گرشدن در  
 آئینه مخصوصی چندان منازل طی نموده و چندان غربت ها و کربت ها دیده تا به کمال  
 برسد چنانکه به آشنایان این طریق واضح است - فافهم جدا لمحرره عندلیب دل  
 چسان فریاد و فغان نکند . چون که گل صد برگ جان در زیر صد ها حجاب است -  
 این دانه پس از رسیدن در مزرع وحدت اکنون در کثرت گرفتار و زیر خاک نهان گردیده  
 است .

اگر سؤال شود که چرا نی به تمثیل تخصیص یافت در صورتیکه میان موالید  
 به تقریب نسبتهایی موجود است - مثلاً میگویند مرجان بمرتبه نباتی اقرب است چون

که نمودارد و نخل بمرتبہ حیوانی نزدیک است زیرا اگر سر آنرا ببرند خشک میگردد و اگر تلقیح نکنند بارور نمیکرد و اسب درمیان حیوانات بمرتبہ انسانی اقرب است زانکه صاحب شعور و زیرک است و مخصوصا مثل انسان صاحب رویا است - پس نی که از جنس نباتات و از انسان بعید است چرا انتخاب شده .

جواب این است که ابتدای مخلوقات قلم است چه در حدیث آمده (اول ما خلق الله القلم) قلم هم بحسب الغالب از نی است همانطور که بوسیله قلم هزاران نقوش و حروف و صور و کلمات ظاهر میگردد - بوسیله قلم صنع قدیم نیز تمام ارواح و اجسام از ظلمت آباد نابودی پای به صحرای وجود نهاد .

که در حدیث آمده (انامن الله والمؤمنون من نوری) وقتی که حضرت احدیت بنور حقیقت محمدیه تجلی فرمود مثل قلم منشق شد و این مناسبت به قلم اطلاق گردید . دیگر از قلم صاحب قلم مراد است و بصاحب شمشیر و سیف گفته شده همان طور که خالد بن ولید رضی الله عنه به سیف الله المسلول ملقب شده بود . و این قلم اگرچه عبارت از حقیقت محمدی است ولی جمله حقایق کونیه از آن حقیقت حصه دارند چنانچه از خالک آدم علیه السلام تمام اولاد آدم بهره مند میباشند . و بهمین مناسبت است در قرآن آمده (هو الذی خلقکم من طین) پس مطلقا از قلم نسبت بارادت انسانی این وجه است و از این طریق از نی بانسان انتقال یافته الحاصل نی مطلقا به عشاقی که که لایق خطاب ارجعی هستند مثال شده و به بیان احوال بین نزول و عروج اشارت است چون هم از این قبیل بوده و هم با اهل فراق در فریاد و ناله های حزین مشترک است و مثل ارباب حال در دست نی زن به اراده و اختیار میباشد و در نزد اصحاب ذوق بدیهی و آشکار است که جز این هرچه گفته شود از قبیل تمحلات است بعد ذات مولانا قدس سره امر به استماع نای فرمود و این امر برای ندب است و استماع آن موقعی مندوب میشود که محبت حق و شوق مطلق به مستمع غالب گردد و ازینجاست که گفته اند حرمت آلات طرب مثل حرمت خمر و زنا حرمت عینیه نبوده بلکه حرمت غیریه است پس اگر بعنوان و طریق لهُو و لعب استماع شود حرام و الامباح است و شرح آن از این قرار است که در انسان پنج مرتبه موجود است - طبیعت - نفس - قلب - روح - سر - پس اولین - میل طبیعی را که از مطالعه و استماع حسن صوت تولد مییابد شهوت میگویند و اولین میل نفسانی را که از مطالعه و استماع نغمات و الحان نفس بوجود میآید هوا مینامند . و این دو یعنی میل طبیعی و میل نفسانی حرام و شیطانی است لذا به سماعی که در این مراتب باشد مطلقا اجازه داده نشده خصوصا سماع طایفه شبان زیرا سماع آنان صفات ذمیمه را که بوجود آنها غالب است تحریک مینماید مثل شهوت و هوا - پس بکسانی که باطن آنها بكدورت هوا و شهوت متکدر و با ظلمت صفات ذمیمه مظلم است و از سماع غرض فاسد دارند سماع حرام است - مثل اکثر اهل زمان و آن میل قلبی که در موقع سماع از مطالعه نور افعال حق تولد می یابد عشق نامیده شده و بآن میل روحانی که عندالسماع از مطالعه نور صفات حق بوجود میآید - محبت - حضور - و سکون گفته اند . و آن میل سر که وقت اسماع بواسطه مشاهده نور ذات حق تعالی تولید میشود انس است و این سه یعنی میل قلبی - میل روحانی میل سری حلانند زیرا هر سه رحمانی است . و بهمین جهت به اربابان این مراتب اذن سماع داده شده چون که سماع صفات حمیده را که در باطن آنان غالب گردیده تحریک مینماید و بدین سبب است همانطور که صورت حسنه در نظر تاثیر دارد نغمه لذیذ نیز به نفس تاثیر کلی میبخشد از این روست که در مجالس ذکر به ذاکران و قولان بذكر قصاید و الهیات و بعضی محرکات اجازه داده شده است .

الحاصل امر بشنو حضرت مولانا به ارباب قلب و روح و سراسر است که خود

آنان و مجالس سماع و حرکات آنها حقانی بوده و برای اهل طبیعت و نفس نیست چه که جمع احوال این دسته اخیر شیطانی است و این طایفه پای بند آلات و وسائط بوده نظرشان مقصور به مظهر است فاما حقانیان از کلمه قیود خلاص و ناظر سر مطلق میباشند. و هر آواز را از جانب حق شنیده و از سایرین امتیاز عظیم پیدانموده‌اند.

حکایت است که خیر نساج قدس سره با شخصی ملاقی شد و آنمرد باو گفت تو غلام منی چون در آن دقایق خیر نساج در فلك سمع دور میزد این خطاب را از طرف حق استماع نمود به مظهر نظری نیفکنده و فوراً باگفتن بلی ادعای آن مرد را تصدیق نمود و چندین سال بدون نشان دادن کوچکترین مخالفتی خدمات او را عهده‌دار گردید تا اینکه آن شخص به سهو خود ملتفت شده و او را اطلاق نمود.

و دیگر یکی از ارباب مکاشفه وقتی در حرم کعبه به امامی اقتدا نموده بود قرائت امام مزبور را از دهان شخص حضرت ختمی مرتبت صلی‌اله علیه وسلم استماع نمود پس تقلید از این مقوله اهل سماع جایز نیست چون که سماع آنها در غلبه حال بوجود آمده و (الحکم لمن غلب) است. حضرت مولانا نیز از این قبیل است و برای استطلاع از اسرار الهی امر به استماع فرموده - فتح این باب برای غیر، مفاسد زیاد تولید میکند اگرچه اهل مفاسد را نیز جهت محل عبرت بودن نمیتوان انکار نمود. چنانچه شیخ ابومدین مغربی قدس سره فرماید (لاتنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته) و از این جاست که در عالم وجود باطل مطلق فقط عدم است فافهم جدا.

در رشحات آمده که یکی از خواجگان نقشبندیه قدس‌الله اسرارهم فرموده، که در ایام جوانی برای داعیه فساد شبی از خانه بیرون شدم در موطن من عسسی بود بسیار بدنفس و بقایت شریر که در خبائث برای اونظیری نمیتوان یافت و جمله اهل قریه از او ترسان و از بیمش لرزان بودند. در همان شب او را دیدم در کمین گاهسی نشسته و مترصد است از خوف دیدن او، فساد را ترک نمودم و فهمیدم اشخاص شریر و بدنفس نیز در این کارگاه ازلی از کار خالی نیستند. چون بعض ظهورات حق آمد باطل - پس منکر باطل نشود جز جاهل - در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقت الحقایق غافل.

کز نیستان تا مرا بریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

که تا مرا از نیستان بریده‌اند زن و مرد از فریاد و فغان من ناله کرده و از تاثیر آواز حزینم به اضطراب افتاده‌اند مراد از نیستان وطن اصلی و مبداء اولی انسان یعنی مرتبه احدیت است که به او هویت ذاتیه و تعیین اولیه نیز گفته‌اند. ذات بحت گفته نمیشود زیرا ذات بحت عالم لاتعیین است که فافوق مرتبه اولی است که به او عالم غیب مطلق نیز گویند و مراد از مرد وزن عالم ارواح و اجسام و عالم طبیعیات و عنصریات و عالم علویات و سفلیات و عالم قلوب و نفوس است که بعضی از آنها حقایق فاعله و بعضی دیگر حقایق قابله میباشند و وجود انسانی مثل نی از مرتبه نیستان احدیت قطع و تا نزول به پایه نشان انسانی در علویات و سفلیات دور نبوده و با تعیین هر يك ظهور کرده و بمناسبت افتراق از عالم اصلی مثل نی بناله درآمده تا بجائیکه عوالم مذکوره از ناله و آه او تائر عظیم پیدا نموده و از ضرب زخمه نوحه او بناله درآمده‌اند. بریده‌اند گفته و جمع ایراد نموده بمناسبت کثرت افراد نی و یا بر حسب مزاوله اعضای قاطع منوط به قطع اوست و با مرور از دست های متفرق تا دخول بصورت مخصوصه خود و یا از جهت مرور ازمنه از تاریخ قطع ناتمام